

## ترجمه از دیدگاه هرمنوتیک

ثریا خوانساری

دانشگاه صنعتی خواجه نصیرالدین طوسی

هرمنوتیک هنر یا فن تأویل و تفسیر است. تاریخ هرمنوتیک به روزگار یونانیان باستان باز می‌گردد. گمان می‌رود که هرمنوتیک در نتیجه یک ریشه‌شناسی احتمالاً نادرست از نام هرمس خدای پیام‌آور مشتق شده باشد. هرمنوتیک شکل‌گیری حوزه مشخصی از نظریه جدید است که از دل شیوه تأویل کتاب مقدس بیرون آمده است. هرمنوتیک خود را وامدار آثار فردریش اشتلایر ماخر، مارتین هایدگر و گادامر می‌داند. هرمنوتیک رمزگشایی می‌کند یا در رؤیای رمزگشایی حقیقت یا مبدایی است که از بازی نظم و نشانه‌ها می‌گریزد.

هرمنوتیک درگیر کشمکش میان دو نظریه بوده است. یکی اینکه تأویل‌گر باید به نیروی دگرگون‌کننده متن تن در دهد و دو دیگر اینکه معنای متن تنها در نتیجه ابتکارات تأویل‌گر آن حاصل می‌شود. نظریه اول سابقه‌ای دیرینه در سنت‌های گوناگون الهیات دارد و نظریه دوم به وضوح در جنبش رومانتیک نمایان می‌شود. بسیاری از مجادلات پیرامون هرمنوتیک را می‌توان تداوم گونه‌ای از این کشمکش دانست.

جنبش هرمنوتیکی ترجمه یا استنباط و انتقال معنی همانند اصل ارسطویی گفتمان چهار لایه است. لایه اول همان اعتماد اولیه (trust) مترجم به نویسنده است، اعتمادی که از تجارب قبلی مترجم سرچشمه می‌گیرد — تجاربی که بر معنی دار بودن متن صحه می‌گذارد. از این رو درک بر اعتماد مبنی است. اعتماد به وجود عبارتی "دیگر" و غیر موازی با متن اصلی که در آن "این" بتواند به جای "آن" قرار گیرد، ابزار مادر گذر از انتقال معنی است.

و این اعتماد بی‌پایان است زیرا که خوب می‌دانیم بعضی قافیه‌بندی‌ها بدون معنی است و اصطلاحات که غیر قابل ترجمه‌اند زیرا که از نظر معنی‌شناسی ارتباطی بین معنی اصطلاح و معنی کلمات تشکیل دهنده آن وجود ندارد. به هر حال وجود اعتماد چه در روند عادی زبان چه در روند ترجمه زبان می‌بایست وجود داشته باشد.

لایه دوم نفوذ و رسوخ (Penetration) به حیطه و حریم نویسنده است. مترجم باید در متن اصلی نفوذ کرده معانی را استخراج نماید. این احساس که دیگران هم قبلاً ترجمه کرده‌اند انسان را به کار بیشتر

وامی دارد. در این راستا تجزیه و تحلیل هایدگر کاملاً ضروری است. او معتقد است که درک کردن، این هنر عظیم، امری ذاتی و طبیعتاً قاهرانه است. پس معنی نهفته فقط زمانی قابل اعتماد و معتبر خواهد بود که درک شود و یابۀ عبارتی ترجمه گردد. هایدگر در نظریه درک خود که نشأت گرفته از نظریه هگل است متذکر می‌شود که "هر نوع شناخت نوعی نفوذ است". این نظریه نشان می‌دهد که درک، شناخت، تفسیر و تأویل خود نفوذی منسجم و غیر قابل اجتناب به متن اصلی است. او معتقد است که "تفسیر و تأویل روش شناخت نیست بلکه ذات اولیه شناخت است". با تعدیل این نظریه شاید بتوان متذکر شد که هر تفسیری می‌بایست با متن اصلی ترجمه تناسب داشته باشد. در مورد ترجمه بین دو زبان این عمل تفسیر بسیار فراگیر و جامع است.

سنت جروم معتقد است که "با ترجمه رمزی را می‌کشاییم. مترجم همچون کالبدشکافی است که کالبد متن را بهم ریخته، همه چیز را تکه‌تکه می‌کند و بعد سعی در بهم پیوستن مجدد آن دارد". در این نفوذ مترجم عصاره متن را می‌کشد و متنی جدید به وجود می‌آورد. همچنین این نفوذ به ما می‌آموزد که در ترجمه، یا انتقال محتوا از یک زبان به محتوایی همسان در زبان دیگر، الزاماً با کاهش یا افزایش روبرو می‌شویم. گاهی اوقات ترجمه — این نفوذ و کاهش و افزایش — بعضی از متون را به کلی از بین می‌برد و بعضی دیگر را کاملاً بی‌معنی جلوه می‌دهد، و گاهی اوقات هم با خلاء ترجمه روبه‌رو می‌شویم و این زمانی است که مترجم با توجه به اصول معنی شناختی و فرهنگی نمی‌تواند معادل یابی کند. در این حالت دائماً خود را در مظان انتقاد می‌بیند. گاه در می‌یابد که "هر چیزی" می‌تواند به معنی "همه چیز" باشد یا هیچ چیزی وجود ندارد که بتوان آن را از معنی رسمی اش جدا ساخت، یا هر لغت فقط در چهارچوب معنایی خودش ارزشمند است. البته متونی هم به دلیل سبک و سیاق خاص نویسنده اصلاً قابل ترجمه نیستند.

لایه سوم لایه ترکیب (Embodiment) است. ترکیب به معنای واقعی که به خودی خود صورت نمی‌گیرد، زیرا که دامنه معنی شناختی گسترده است و عادات معنایی، هسته معنایی، و تاریخ و فرهنگ جامعه اختلافات بی‌شماری در درک معانی و تشبیهات و یا لغات زبان به وجود می‌آورد. هرچه دامنه معنایی ملموس تر باشد توانایی جابه‌جا کردن ساختار بیشتر می‌شود. اگر جمله معروف هایدگر را بپذیریم که می‌گوید "ما همانی هستیم که باور داریم باشیم" به این نتیجه می‌رسیم که ادراک ما وجود ما را تأیید می‌کند. و از آنجایی که ادراک از شناخت نشأت می‌گیرد و هر شناختی تغییر و دگرگونی را سبب می‌شود می‌توان به این نتیجه رسید که ترجمه هیچ زبانی یا هیچ مجموعه نشانه‌ای سستی یا فرهنگی وجود ندارد که تغییر و دگرگونی نداشته باشد.

زمانی که متن اصلی سردرگم، نابسامان و ناقص باشد مسلماً ترجمه کامل نبوده، جایگاه مناسبی نیافته و جز تقلیدی غیر ماهرانه نخواهد بود. در این حالت با گسترش نادرستی که از ترجمه بیگانه یا غریب نشأت می‌گیرد روبرو می‌شویم. در نتیجه بعد از مدتی نظام زبان مقصد عکس‌العمل نشان داده و به دنبال راهکارهایی می‌گردد که متن را به حالت اولیه برگردانیده و ترجمه نادرست را به دور اندازد.

ترجمه به توانایی‌های فردی ما می‌افزاید. از طریق ترجمه می‌توانیم توانایی‌های دیگر و منابع احساسی خود را تقویت کنیم. ولی باید مواظب باشیم که برده و اسیر کار خود نشویم. مترجمانی هستند که به هیچ‌وجه خلاقیت ندارند. از آنجایی که اثر و جای پای ترجمه در جای جای متن دیده می‌شود اغلب نویسندگان از ترجمه روی‌گردان هستند. ترجمه ناکارآمد، جوامع قدیمی با دانش سنتی و مکتبی را به سادگی تحت تأثیر قرار می‌دهد و اصالت فرهنگی آنها را از بین می‌برد. تأثیرات فرهنگ خارجی و این باور که هرچیز با آنگ خارجی صددرد خوب است اصالت فرهنگی را از بین برده و از ترجمه تصور و پنداری غریب به دست داده و این جنبش هرمنوتیکی را غیر قابل قبول و خطرناک جلوه گر می‌سازد. خطرناک به این دلیل که کامل نیست. به دلیل کامل نبودن به سمتی متمایل می‌شویم. مسلماً هر مترجمی با این تمایل و جهت‌گیری آشناست و این تمایل یا جهت‌گیری را تاحدی منطقی می‌داند اما زمانی که تمایل یک‌طرفه باشد عدم تعادل در سیستم ترجمه به وجود آمده و از متن اصلی به دور می‌افتیم. در اینجا مترجم با افزونه‌هایی مبهم ولی ممکن ترجمه به دست می‌دهد. گفتیم که سیستم تعادل ندارد پس هرمنوتیک می‌باید جبران مافات نماید و آن وقت است که ترجمه برای برخورداری از اعتبار می‌باید شباهت و همسانی قابل قبولی با متن اصلی پیدا کند. این دوسویه‌گی که فقط به دلیل ایجاد تعادل بین دو متن به وجود می‌آید لب کلام اصالت و اخلاق ترجمه است ولی ارائه انتزاعی آن امر مشکلی است.

لایه چهارم بازگردانی (Restitution) است. دغدغه مترجم در ارائه صادقانه متن و وفاداری لغوی او به متن اصلی تفاله‌ای سردرگم از متن اصلی بر جای می‌گذارد. در این راستا بدون شک چیزی از دست می‌رود و ترس از ترجمه، ترس از تابوهایی که مانع ترجمه متون مقدس می‌گردد، ترس از ترجمه مناسبتهای مذهبی و سنتی اغلب فرهنگها، به ترجمه‌هایی کلیشه‌ای و سردرگم منجر می‌شود. مترجم برای فرار از آن به کاهشهایی از متن اصلی دست می‌یازد. به علاوه افزوده‌هایی در سطوح نسبتاً زیاد نیز پدیدار می‌گردد. مسلماً این افزوده‌ها از ژرفایی خاص هم برخوردار است. ارتباط متن با ترجمه آن، تقلید، گوناگونی ظاهری، نقیصه‌سازی و غیره چنان گسترده است که هرگونه چهارچوب نظری و یا توصیفی را پذیرا گشته و تمام مسائل معنی‌شناختی در داخل متن و تأثیرات زبان‌شناختی در خارج متن را محتمل می‌سازد. بدون شک این گستردگی باعث پرمحتوایی ترجمه می‌گردد و آن وقت ترجمه چیزی بیشتر از سایه و تصویری گذرا از متن خواهد شد و متن اصلی از روند ارتباطی گسترده با متن ترجمه شده سود می‌جوید. این دوسویه‌گی امری دیالکتیک است.

گسترده‌گی و همجواری معنایی، چهارچوب جدید معنایی را به وجود می‌آورد. بعضی از ترجمه‌ها ما را از متن اصلی دور می‌سازد و بعضی از آنها ما را به متن اصلی نزدیک می‌کند. زمانی که فقط بخشی از متن اصلی درست ترجمه شده باشد از متن اصلی به دور می‌افتیم. ترجمه درست همانند صفحه‌ای روشن، سلاست و ابهامات متن اصلی را به نمایش می‌گذارد. هگل و هایدگر استدلال می‌کنند "برای رسیدن به مفهوم واقعی انسانیت، انسان می‌بایست در ارتباط با سایر انسانها ارزیابی شود". این استدلال را می‌توان

تعمیم بخشید و آن را در مورد زبان هم صادق دانست و مفهوم زبان را در ارتباط با تفاوت‌های آوایی و آوانماهای زبانی قرار داد و ترجمه را نیز در ارتباط با سایر ترجمه‌ها بررسی نمود. ولی باز هم با عدم تعادل روبرو می‌شویم زیرا که مترجم با افزوده‌ها به متن اصلی شاخ و برگ می‌دهد، غلو می‌کند و یا کاهشی در متن به وجود می‌آورد مثلاً بخشی از متن را از قلم می‌اندازد و یا نکات زشت و زنده را حذف می‌سازد. گرچه برابر سازی غیر مستقیم و مبهم است ولی وقتی که در متن اصلی ابهاماتی وجود دارد، مترجم می‌بایست به دنبال برابر سازی معنایی باشد. ترجمه معتبر، فضیلت و هنر متن ترجمه شده را بیشتر از آنچه در متن اصلی دیده می‌شود اعتلا می‌بخشد. در این حالت ترجمه از متن اصلی پیشی گرفته و چنین استنباط می‌گردد که متن اصلی از تواناییها و عواملی برخوردار بوده است که نویسنده نتوانسته آن را آشکار سازد. و این همان نظریه اشلاير مآخر در مورد هرمنوتیک است. او می‌گوید "آگاهی مترجم از موضوع مورد ترجمه می‌بایست بیشتر از آن چیزی باشد که نویسنده می‌داند" و این خود اساس ترجمه آرمانی است. البته خوب می‌دانیم که ترجمه آرمانی هرگز به وجود نخواهد آمد ولی شاید بتوان همسانی کلی و یا تکرار مفهوم متن اصلی در متن ترجمه شده را به نوعی آرمان نامید. البته خوب می‌دانیم که هیچ دو تایی همسان نخواهد بود ولی نیاز به همسانی در روند هرمنوتیکی بسیار مشهود است.

با توجه به این همسانی است که می‌توانیم به بنیان یکی از مؤلفه‌های اساسی ترجمه یعنی وفاداری به متن دست یابیم. وفاداری به معنی ترجمه تحت‌اللفظی و یا هر نوع ارائه جان کلام متن اصلی نیست. زیرا ذات ترجمه، همانگونه که بارها و بارها در مباحث مختلف به آن اشاره شده است، کاملاً مبهم و بهم پیچیده است. اگر چنانچه مترجم یا تفسیرگر سعی بر آن داشته باشد تا توازن معنایی برقرار کند آن وقت شاید بتوان گفت که به متن اصلی وفادار است. برقراری توازن معنایی اصلی بنیادین است که در صورت عدم برقراری آن درک مختل می‌گردد. وفاداری به متن اصل و بنیانی اخلاقی است زیرا که هنر، کیاست، و فراست بصیرتی اخلاقی است و با شناخت آنها می‌توان به جابه‌جایی بدون کاستی دست یافت و این مترجم است که می‌بایست شرایط تبدیل این بصیرت را فراهم آورد. البته همانگونه که سخنور باید جوابگو باشد، مترجم هم مسؤول و پاسخگوی روانی و سلاست معنی و حراست از دامنه معنایی است.

ترجمه می‌بایست هم از نظر متن و هم از نظر اخلاقی تعادل داشته باشد و این امر تعادل است که ترجمه را با چهار لایه هرمنوتیک اعتماد، هرمنوتیک رسوخ و نفوذ به متن اصلی، هرمنوتیک ترکیب و هرمنوتیک بازگردانی معرفی نموده و ما را بر آن می‌دارد تا الگوی سه‌لایه (ترجمه تحت‌اللفظی، تفسیر، ترجمه آزاد) و نا کافی متداول در تئوری و تاریخ ترجمه را کنار بگذاریم. به نظر می‌رسد که ناهمگونی همیشگی بین ترجمه تحت‌اللفظی، تأویل و تفسیر و ترجمه آزاد کاملاً تصادفی است زیرا که از دقت فلسفی برخوردار نیست و به علاوه این الگوی سه‌لایه چهار لایه بودن اصل ارسطویی گفتمان را نادیده می‌گیرد. اصلی که در بنیان ترجمه هم از نظر محتوایی و

هم از نظر عملی کاملاً تفکیک‌ناپذیر است.

ذکر این نکته ضروری است که مترجم باید معنی را چنان منتقل کند که در چارچوب موقعیت زندگی سخنگوی دیگر فهمیده شود. البته نباید چنین برداشت نمود که مترجم آزاد است تا معنای آنچه را که دیگری می‌گوید تحریف کند. معنا باید حفظ شود اما از آنجایی که این معنا باید در دنیای زبانی تازه فهمیده شود الزاماً می‌بایست به شیوه‌ای دیگر بیان گردد. بدین سان که هر ترجمه در آن واحد یک تفسیر و تأویل است. حتی می‌توان گفت که ترجمه تکمیل‌تأویلی است که مترجم از واژه‌های پیش‌رویش به‌دست آورده است. اشلایر ماخر معتقد است که در هرمنوتیک هیچ پیش‌انگاشته‌ای نیست مگر زبان؛ پس این زبان باید فهمیده شود. پس در جایی که فهم حاصل می‌شود ترجمه نمی‌کنیم بلکه فقط حرف می‌زنیم. در واقع فهم یک زبان بیگانه بدین معنا است که نیازی به ترجمه آن به زبان خود نداریم.

مترجم اغلب از فاصله‌گریز ناپذیر متن ترجمه شده با متن اصلی آگاه است. او دریافته که فاصله میان آنچه نویسنده اصلی گفته و آنچه خود می‌خواهد بگوید در نهایت پرناسدنی است پس می‌بایست به مصالحه دست یازد. او از راه سنجش و سبک و سنگین کردن امکانهای گوناگون بهترین راه حل را می‌جوید. راه حلی که چیزی جز یک مصالحه نخواهد بود. وظیفه مترجم در این مصالحه پل زدن میان دو زبان است. او باید بتواند منش زبان خود را که متن به آن ترجمه می‌شود حفظ کند و در عین حال ارزش منش بیگانه و حتی متضاد زبان مبدأ و روش بیان متن رانیز به رسمیت بشناسد.

نهایت اینکه تنها آن مترجمی به‌راستی موفق است که همان معنایی را که متن اصلی نمایانگر آن است به زبان خود درآورد، و این به معنای یافتن زبانی است که نه فقط زبان خود اوست بل با متن اصلی نیز متناسب است. و این همانی است که موقعیت مترجم و تأویل‌گر را اساساً یکسان می‌سازد. با تمام این مطالب، معتقدم که در ترجمه، شکاف میان روح کلام اصلی و برگردان آن را باید پذیرفت و این شکافی است که هرگز کاملاً پر نخواهد شد.

## کتابنامه

۱. هرمنوتیک مدرن، گزیده جستارها، فردریش نیچه، ترجمه بابک احمدی، مهراں مهاجر، محمد نبوی، تهران، نشر مرکز،

۱۳۷۷.

2. *Existence and Hermeneutics*, Paul Ricour, 1974, North Wastern University Press.
3. *Martin Heideger, Poetry, Language, Thought*, A.Hofstadter, New York, 1975.
4. *Essais et Conference*, A. Preau, Paris, 1958. reprinted 1992.
5. *Philosophical Hermeneutics*, H. G. Gadamer, California University Press, 1977.
6. *Truth and Method*, H. G. Gadamer, W. Einsheimer and D. Marshall, New York, 1994.